

به نام خدا

موضوع: تاثیرات برنامه گنج حضور بر زندگی من  
قسمت سوم:

گفتم که در خیلی موارد پیشرفت زیادی داشتم، اما اصلاً فکرش را نمی‌کردم که بعد سه سال کار کردن روی خود، این طور گیر بیفتم. دو اتفاق پشت سر هم برایم افتاد، که بهم فهماند زیاد به خود اطمینان نکنم و تلاش را باید خیلی بیشتر کنم. چند روز قبل همسایمان آمد بهم گفت که: همسایه روبه‌روی رفتن مسافرت تو راه تصادف کردن، می‌خواهیم برویم عیادتشان، تو هم می‌ای؟ گفتم: بله می‌ام. باهاشون رفتم، ما رفتیم و برگشتیم، بعد همسر اومد خونه بهم گفت: خونه همسایه چرا شلوغه؟ اتفاقی براشون نیفتاده باشه! منم با یک خنده تمسخرآمیز گفتم: آره، خدا رحم کرده به زن و بچه اش، آخه بگو تو رانندگی بلد نیستی، هر وقت با ماشین می‌ای تو کوچه همه همسایه‌ها از این که به ماشین‌هاشون بزنی می‌ترسن، چرا زن و بچه‌ها رو برداشتی و رفتی تو جاده؟ پسرش پاش شکسته، زنش هم قفسه سینه اش.

اول این نوع حرف زدن و دخالت کردن برام عادی بود، فکر می‌کردم که دارم براشون دلسوزی می‌کنم. بعد چند لحظه به خودم اومدم، متوجه شدم که کارم اشتباه بود، اما باز هم من ذهنیم داشت گولم می‌زد، نمی‌خواست زیر بار اشتباهم برم، همش برای خودم توجیه می‌کردم، اما دیگر نتوانستم مقاومت کنم و پذیرفتم که کاملاً کارم اشتباه بوده. هم قضاوت کردم، هم تمسخر، هم غیبت، و هم سرزنش و هم انصتوا را رعایت نکردم. خیلی از خودم خجالت کشیدم، چند روزی آشفته و پریشان شدم که چرا من این طور صحبت کردم؟! کلاً فراموش کردم که قضا و قدر را خداوند برای انسان پیش می‌آورد تا همانندگی‌هایش را نشانه بگیرد و از خواب ذهن بیدارش کند. باز هم خدارو شکر می‌کنم که ناظر ذهنم بودم و کار اشتباهم را شناسایی کردم و فهمیدم که هیچ ضرورتی ندارد من برای مردم دلسوزی بی‌جا بکنم، خدا دلسوز بندگانش است و کارش را خوب بلد است.

گفت: مفتی ضرورت هم تویی  
بی‌ضرورت گر خوری، مجرم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به  
ور خوری، باری ضمان آن بده  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰ و ۵۳۱

دانه کِمتر خور مکن چندین رفو  
چون گُلوا خواندی بخوان لا تسرفوا  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۰۷

نشسته بودم، موبایلم زنگ خورد، برداشتم، دوستم بود، این قدر ذوق زده شده بود که حتی یادش رفت احوال پرسى بکنه، بعد چند ثانیه سکوت بهم گفت: یک خبر خوب بهت بدم؟ منم گفتم: خوب بگو، گفت: از اخبار شنیدم کسانی که پنجاه سال سن دارن بازنشست می‌شن. من خیلی تعجب کردم که این خبر این قدر هم مهم نبود که اون این طور براش ذوق کرده. یک لحظه به دلم اومد که مثل اینکه من یک انسان معنوی شدم که این قدر برام مهم نبود. چند لحظه‌ای گذشت، نشستم خوب بهش فکر کردم، شرایط زندگی خودم را با شرایط زندگی دوستم بررسی کردم، من برای پرداخت حق بیمه هیچ مشکلی نداشتم، هر وقت که وقتش می‌شد همسر می‌رفت حق بیمه رو برام پرداخت می‌کرد و برای باز نشستگی هم هیچ عجله‌ای نداشتم چون اموراتم می‌گذشت؛ اما دوستم همسرش خیلی وقت‌ها بی‌کار بود و پرداخت حق بیمه براش خیلی سخت بود و خیلی هم به پول بازنشستگی احتیاج داشت، دلیل ذوق زدگیش همین بود، پس متوجه شدم که من معنوی نشدم فقط به خاطر عدم نیاز بود که برام مهم نبود.

آنچه تو گنجش توهم می‌کنی  
ز آن توهم، گنج را گم می‌کنی

چون عمارت دان تو وهم و رای‌ها  
گنج نبود در عمارت جای‌ها  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۷۵ و ۲۴۷۶

حزم آن باشد که ظن بد بری  
تا گریزی و شوی از بد بری

حزم سوء الظن گفته‌ست آن رسول  
هر قدم را دام می‌دان ای فضول

روی صحرا هست هموار و فراخ  
هر قدم دامی‌ست، کم ران اوستاخ  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷ تا ۲۶۹

در مورد تعریف و تمجید:  
خیلی مواقع وقتی کسی ازم تعریف می‌کنه، به ظاهر خوشم نمیاد، اما در دلم احساس می‌کنم که چقدر خوشم اومده ازم تعریف کردن. خیلی تلاش می‌کنم این همانبیدگی را بیندازم، اما انگار باید صبر کنم، چون به زور نمی‌شه.

هر که بستاید تو را دشنام ده  
سود و سرمایه به مفلس وام ده

ایمنی بگذار و جای خوف باش  
بگذر از ناموس و رسوا باش و فاش

آزمودم عقل دوراندیش را  
بعد از این دیوانه سازم خویش را  
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۰ تا ۲۳۳۲

آدمی برتر ز هر تمجید و خو  
هر که بستاید تو را دشنام گو

چون ستودن عین دشنام من است  
من شرابم حق شدن جام من است

گر تو دلمرده شدی شرمندگیت  
محضر حق جایگاه زندگیت

عمر را صرف حضورش کن بشر  
نی که عمر پادشه در پای خر  
رقیم سیستانی

و یاد گرفته‌ام که باید برای رسیدن به خدا بی‌مراد شوی و هیچ آرزو و خواسته‌ای به جز خود خدا نداشته باشی. آمال و آرزوهای دنیوی مانع رسیدن انسان به خدا می‌شود.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش  
با خبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت  
حفت الجنه شنو ای خوش سرشت  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶ و ۴۴۶۷

و یاد گرفته‌ام که بدون رنج و تلاش نمی‌توان به هیچ هدف مادی و معنوی دست پیدا کرد و در این راه باید از خدا طلب کمک و یاری کرد.

بی‌کلید این در گشادن راه نیست  
بی‌طلب نان سنت الله نیست  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

در طلب زن دایماً تو هر دو دست  
که طلب در راه، نیکو رهبر است

لنگ و لوک و خفته شکل و بی‌ادب  
سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۹ و ۹۸۰

چون یکی لحظه نخوردی بر زفن  
ترک فن گو، می‌طلب رب المنن  
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۳

اما در مورد دوست، یاد گرفتم که نباید با آدم‌های من‌ذهنی پر از درد و آدم‌های پر از ریا و فریب و شیطان صفت دست دوستی داد، چون ارتعاش منفی آنها به بقیه انسان‌ها هم سرایت می‌کند.

چون بسی ابلیس آدم‌روی هست

پس به هر دستی نشاید داد دست  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶

دوستی از دشمن معنی مجوی  
آب حیات از دم افعی مجوی  
نظامی، خمسه، مخزن الاسرار، بخش ۵۰

هر که را دیدی ز کوثر سرخرو  
او محمدخوست با او گیر خو  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۵

هر که را دیدی ز کوثر خشک لب  
دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب

گر چه بابای تو است و مام تو  
کو حقیقت هست خون آشام تو  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷ و ۱۲۳۸

حَقِّ ذَاتِ پَاکِ اَللّٰهِ الصَّمَدِ  
که بود به مار بد از یار بد

مار بد جانی ستاند از سلیم  
یار بد آرد سوی نارِ مقیم

از قرین بی قول و گفت و گوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۴ تا ۲۶۳۶

و یاد گرفتم که نباید وقت و عمر خود را با چیزهای آفل مثل مهمانی‌های غیر ضروری، تماشای فیلم‌ها و سریال‌ها، گشت و گذار غیر ضروری در کوچه و بازار و یا پرداختن به باورهای غلط و آفل هدر دهیم.

شد صغیر باز جانی در مرچ دین  
نعره‌های لا احب الافلین  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۱

اندرین وادی مرو بی این دلیل  
لا احب الافلین گو چون خلیل  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۶

آنک یک دم کم، دمی کامل بود  
نیست معبود خلیل، آفل بود

وانک آفل باشد و گه آن و این  
نیست دلبر، لا احب الافلین

آنک او گاهی خوش و گه ناخوشست  
یک زمانی آب و یک دم آتشست  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹ تا ۱۴۳۱

با تشکر  
خدیجه از سنندج